

فقر مزمن و پایدار در آمریکا

بن اچ بگدیکیان

برگردان: سروش محبی

زمانه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، شاید بهترین یا بدترین زمانه‌ها باشد. اما مستقل از آن که رونق یا پیش رفت و رکود یا پس رفت مشخصه‌ی این زمانه باشد، در ایالات متحده آمریکا - که ثروت مندترین کشور جهان است - شاهد پدیده‌ای مزمن هستیم: طبقه‌ای پایدار از فقرا! وجود این پدیده، از سر اتفاق نیست. وجود و تداوم فقر این طبقه، بسته به یک سری تلاش‌های رسمی است. به همان گونه که حمایت‌های حساب شده‌ی آرن گرینسپان از گسترش روزافزون کار بانکها و بازار بورس واضح و مبرهن است، عمدی بودن تلاش‌ها برای وجود و تداوم طبقه‌ی فقیر در ایالات متحده نیز روشن است. تلاش‌های شرم آور بر مبنای مقررات - که با وضع قوانین جدید مالیاتی، بر مالیات‌های میلیاردری شرکت‌های معظم سرمایه داری چشم پوشی می‌کند - از این جمله‌اند. فقر در بین این طبقه‌ی پایدار فقیر، پدیده‌ای موقتی و کوتاه مدت نیست. برخی از آحاد این طبقه بیکار هستند، یا شغل شان را تغییر می‌دهند و برخی از آنان هم الکلی و معتاد می‌شوند. اما اکثر آنها کار می‌کنند و ناکامی هیچ یک از آنها - به مثابه بدشانسی موقتی در اقتصاد نوین جهانی - اجتناب ناپذیر نیست. از مدت‌ها پیش از ظهور «اقتصاد نوین» و همین طور پس از ظهور آن، هیچ یک از کشورهای ثروت مند غربی مانند ایالات متحده به تداوم فقر مزمن این طبقه‌ی فقیر یاری نرسانده‌اند. کشورهای دیگر با سیاست‌های اجتماعی موثر، از تداوم فقر بین مردم خود جلوگیری کرده‌اند.

در حالی که ایالات متحده با فقری مزمن و پایدار مواجه است، روند غالب

بر رسانه‌های گروهی آن - چه چاپی و چه الکترونیکی - آن است که پدیده‌ی فقر را توجیه کنند. آنها در این کار به «انجیل متی» متوسل می‌شوند، که اظهار می‌دارد: «شما همیشه با فقر دست به گریبان خواهید بود.» آنها توجه نمی‌کنند که فقر گسترده در این کشور ثروت مند، وجه تمایز آن با کشورهای مشابه است. (به یاد داشته باشید، که ایالات متحده در تولید ناخالص داخلی، غنی‌ترین کشور جهان و در زمینه‌ی درآمد سرانه در رده‌ی دوم، پس از لوکزامبورگ، قرار دارد.)

شاید رسانه‌های گروهی در کار خود مبنی بر پنهان کردن فقر مزمن راضی باشند و یا گاهی نیز به دلایلی به این پدیده بپردازند. در این حالت دوم، اما کار آنها تنها یک داستان پردازی بی معنی مثلا در مورد یک خانواده‌ی بدشانس در یک موقعیت فلاکت بار و یا شرح وضعیت یک مدیر رده‌ی پایین شرکتی در نواحی شمال مرکزی که از سر بی نیازی در رستوران مک دونالد، همبرگر درست می‌کند و... است. داستان‌های ترحم برانگیزی، که فقط به بیان نمونه‌های استثنایی می‌پردازند. در این رسانه‌ها به ندرت و به طریقی مبهم این سؤال طرح می‌شود که چگونه در این کشور ثروت مند، طبقه‌ای فقیر به وجود آمده و تداوم یافته است؟ بدیهی است، که میان دولت و سیاست مداران کشور با رسانه‌های گروهی اصلی آن یک رابطه‌ی هم کاری و هم زیستی وجود دارد. این مساله هم بدیهی است، که سکوت و کم کاری رسانه‌های گروهی در این باره دارای پیامدهایی در جامعه خواهد بود. رهبران سیاسی کشور به خوبی آگاهند، که تا هنگامی که رسانه‌های گروهی به یک پدیده‌ی منفی و مضر

توجهی نشان نمی‌دهند، آنها نیز قادرند در برابر آن پدیده شانه بالا ببندازند. به فقرا در ایالات متحده تنها به هنگام انتخابات، در عکس‌های انتخاباتی و در لفاظی‌های بی معنی و کلیشه‌ای توجه می‌شود. این لفاظی‌های پوچ، که پیگیری رسانه‌های گروهی را به دنبال نمی‌آورد، این فرض را به طور گسترده‌ای در جامعه دامن می‌زند که خداوند فقر مزمن را غیر قابل اجتناب می‌داند. رسانه‌های گروهی تا آن اندازه در این موارد سهل انگار و بی مسئولیت هستند، که حتا هنگامی که دولت درباره‌ی بخشی از پدیده‌ی فقر پایدار در ایالات متحده گزارشی منتشر می‌کند - برای مثال گزارشی که در سال ۱۹۹۷ در مورد بحران شدید مسکن منتشر گشت و نسخه‌های چاپ شده‌ی آن در عرض یک روز تمام شد - واکنش در خور توجهی از خود نشان نمی‌دهند. در حالی که واکنش جدی رسانه‌های گروهی می‌تواند عاملی برای فشار سیاسی بر دولت جهت پاسخ گویی و حل مشکلات اجتماعی باشد. آن جا هم که شاهد واکنشی از رسانه‌های گروهی هستیم، برای مثال در همین مورد مذکور، جالب است که گزارش دولت را به بحران بازار مسکن میلیونها در سان فرانسیسکو یا مرکز مانهاتان نسبت می‌دهند و نه بحران مسکن در بین مردم در حومه‌ی شیکاگو و مناطق روستایی کانزاس و هزاران شهر و شهرک دیگر در آمریکا!

فقر مزمن و پایدار، طبعاً، به هنگام حکومت کلیسا بر جامعه اجتناب ناپذیر بود. در آن هنگامی که خوراک به طور جدی کمبود داشت، بازدهی زمین‌های زراعی کم بود، و سیستم طبقاتی انعطاف ناپذیر برده داری و نظام ارباب و رعیتی بر جامعه حکم روایی می‌کرد. اما در

جهان کنونی، خوراک به اندازه‌ی کافی برای همه‌ی انسان‌ها وجود دارد. و کشورهای ثروت مندی مانند ایالات متحده از چنان منابعی برخوردارند، که می‌توانند برای جمعیت خود، نه تنها خوراک مناسب، بلکه مسکن و بهداشت عمومی و اشتغال مستمر را تامین کنند. ایالات متحده در میان کشورهای پیش رفته‌ی صنعتی، مانند آلمان و انگلستان و فرانسه، یک استثنا است. و عجیب آن که حدود نیم قرن است، که این موقعیت استثنایی را حفظ کرده است. در ایالات متحده، امروزه وجود یک طبقه‌ی فقیر – به یمن بی توجهی رسانه‌های گروهی – به مثابه یک امر عادی و غیر قابل اجتناب نگریده می‌شود.

فقیران ایالات متحده کیستند؟

در آمارها و گزارشات دوره‌ای دولت، معمولاً سطح فقر چنان تعیین می‌شود که تصور کنیم سطح زندگی مردم تغییر کرده است. برای مثال، در سال ۱۹۹۹، یک خانواده‌ی سه نفره با درآمد ۱۳۸۸۰ دلار و یا کم‌تر از آن فقیر محسوب می‌شد. و از ۲۲ میلیون آمریکایی، ۷۲ درصد جزو طبقه‌ی فقیر به حساب می‌آمدند. دلیل فقر این مردم، البته نداشتن ماشین‌های مدل بالایی چون BMW نیست، بلکه آن‌ها فقیرند به این خاطر که غذای کافی و سرپناهی برای زندگی ندارند؛ برای این که از دست رسی به امکانات ابتدایی زندگی، آن هم در یک جامعه‌ی مدرن و ثروت مند، محرومند.

از خود سؤال کنیم، که چرا ما به وجود چنین شرایطی میدان می‌دهیم؟ آن هم در حالی که کشورهای مشابه ما چنین کاری نمی‌کنند! دلایل آن ساده است و در نوع سیاست‌ها و جهت‌گیری‌های رسمی در بازار مسکن، جا به جایی حساب شده‌ی ثروت به سمت طبقات بالای جامعه که باعث دریافت مالیات‌های رو به رشد از مردم می‌شود، تخفیف‌های مالیاتی هنگفت به شرکت‌ها، و اعمال سیاست‌هایی که کم‌ترین توجهی به وضعیت زندگی و درآمد مردم طبقات پایین ندارند، ریشه دارد.

چرا رسانه‌های گروهی شریک جرم هستند؟

۳۰ سال پیش، هنگامی که به ناگهان با

خانواده‌های بی سرپناهی روبرو شدیم که در خیابان‌ها زندگی می‌کردند، بی توجهی و بی مسئولیتی رسانه‌های گروهی آشکار شد. آن اتفاق برای شهروندان ایالات متحده مانند یک «قناری مرده» در معدن ذغال سنگ بود. همه می‌دانند، که تنها اندکی گاز متان در معادن ذغال سنگ باعث مرگ قناری‌ها می‌شود. فقر زیربنایی ایالات متحده، چون قناری مرده‌ای بود که از ظهور ناگهانی بی سرپناهان در این کشور در ابتدای دهه‌ی هشتاد خبر داد. در این دهه، تعداد آمریکایی‌های فقیر به



طرز روزافزون و چشم‌گیری افزایش یافت. تحولات سال ۱۹۷۹ و سال‌های دهه‌ی هشتاد، بیان‌گر واقعیاتی هستند. در میانه‌ی دهه‌ی هشتاد، برای اولین بار پس از بروز «رکود بزرگ»، ناگهان تعداد زیادی از خانواده‌های بی سرپناه در خیابان‌ها دیده شدند. بی سرپناهی، یک پدیده‌ی اجتماعی است که به طور معمول گمان می‌شود مردم بنگلادش با آن دست به گریبانند. اما امروزه ما در ثروت‌مندترین کشور جهان نیز با این پدیده به وضوح مواجه هستیم. بی توجهی و بی مسئولیتی رسانه‌های گروهی در این زمینه، در عدم برخورد جدی آن‌ها در بررسی دلایل بروز این پدیده‌ی اجتماعی ریشه دارد. توجه

این رسانه‌ها، اکثراً به بی سرپناهان معتاد و الکلی معطوف شد. و به این ترتیب، تعداد زیادی از خانواده‌هایی که بی سرپناه شده بودند، از نظر دور ماندند. آری، در زمانی که برخی مسایل به گونه‌ای زیربنایی تغییر یافته بودند، رسانه‌های گروهی کم‌ترین توجهی به ریشه‌یابی این تغییرات نکردند. اما در پاسخ به این سؤال که چه مسایلی تغییر یافته است، باید گفت که بی سرپناهان تنها اقلیتی از کل جمعیت فقیر را شامل می‌شوند، که بر اساس آمار «اداره‌ی آمار کار» ایالات متحده حدود ۶۴ درصد آن‌ها دارای شغل هستند و برخی از آن‌ها نیز به دو شغل اشتغال دارند و با این همه بر اساس استانداردهای دولت برای زندگی در یک جامعه‌ی مدرن فقیر محسوب می‌شوند و دارای خانه‌ای برای زندگی نیستند.

هیچ دموکراسی قدرت مندی، در حالی که مسالهی مسکن و املاک به بخش خصوصی واگذار شده است، قادر نیست خانواده‌های کم درآمد و فقیر را صاحب مسکن کند. از همین رو، وجود مسکن مناسب و ارزان قیمت – که به اجاره‌ی آن‌ها سوسید نیز داده می‌شود – تا هنگامی که همگی مردم دارای خانه‌ای با حداقل مطلوبیت نشده‌اند، الزامی است. در ایالات متحده، قبل از سال ۱۹۷۹، تنها در عرض یک سال به حدود ۲۰۰ هزار فرد کم درآمد، خانه‌هایی – با تخصیص سوسید معینی به آن‌ها – اعطا شده بود. اما در دهه‌ی هشتاد، در متن

شور و شوق بسیار برای جا به جایی هر چیز ممکن به سمت بازار آزاد، تعداد خانه‌هایی که با سوسید معینی به مردم تعلق گرفتند ۹۲ درصد کاهش یافت: یک دلیل اصلی مواجهه‌ی ایالات متحده با یک طبقه‌ی فقیر و با خانواده‌هایی که در خیابان‌ها زندگی می‌کنند!

مشکل این جاست، که تعداد اندکی از خوانندگان روزنامه‌ها و بینندگان کانال‌های تلویزیونی با دلیل اصلی ظهور ناگهانی بی سرپناهان آشنایی دارند.

اما چرا رسانه‌های گروهی برای ریشه‌یابی این پدیده‌ی اجتماعی از خود علاقه‌ای نشان ندادند؟ بی‌علاقگی رسانه‌های گروهی در این مورد، از این واقعیت سرچشمه

می‌گیرد، که آن‌ها به خوبی می‌دانستند حل مشکل پدیده اجتماعی بی‌سرنه‌ای در گرو افزایش مالیات‌ها است. و در حالی که این رسانه‌ها به هر تلاشی برای کاهش مالیات‌ها به نفع ثروت‌مندان دست می‌زدند، پرداختن به قناری مرده‌ی ظهور ناگهانی بی‌سرنهان می‌توانست این تلاش‌ها را برهم زده و باعث احیای سیاست تخصیص بودجه جهت تامین مسکن با سوبسیدهای معین برای خانواده‌هایی شود، که دارای قدرت سیاسی‌بی در حوزه‌های انتخاباتی نیستند. اغلب فقرا دچار بیماری روانی نیستند، برعکس آن‌ها از حیث روانی سالم‌اند و نه خود و نه خانواده‌های‌شان معتاد هم نمی‌باشند، اما با این همه فقیرند. بر اساس آمار «وزارت مسکن و مسایل شهری» (HUD)، از سال ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۳، تعداد مشتریان خصوصی برای خرید خانه تا بیست درصد کاهش یافت. بر اساس گزارش مجله‌ی Housing and Community Development نیز، با اتکا به قوانین فعلی در زمینه‌ی خرید مسکن، تنها ۳۳ درصد از آمریکایی‌ها می‌توانند خانه‌ای بخرند. روزنامه‌ها در دسامبر ۱۹۹۷ گزارش دادند، که با وجود قیمت‌های بالای مسکن و عدم امکان دست‌رسی روزافزون مردم کم‌درآمد به آن‌ها، تنها باید در انتظار هر چه بدتر شدن بحران مسکن بود. تصمیمات اخیر کنگره نیز، که باعث شده این گروه از مردم باز هم از حقوق بیشتری محروم شوند، به وخامت بیشتر اوضاع می‌انجامد. بر اساس ارزیابی «مرکز بودجه و تشخیص اولویت‌ها»، در سال ۱۹۹۵، یک میلیون و ۳۰۰ هزار واحد مسکونی برای اجاره‌ی ارزان دو میلیون و ۶۰۰ فرد کم‌درآمد وجود داشت. اما اکنون بر اساس بررسی «انجمن ملی بنگاه‌ها»، قیمت اجاره‌ی مسکن در حدود ۴۵ درصد افزایش یافته است. بدیهی است، تا وقتی که سوبسیدهای مورد نیاز برای اجاره‌ی خانه‌های ارزان قیمت تخصیص داده نشود و تا هنگامی که معاملاتی خانه‌های ارزان قیمت برای صنعت معاملات ملکی یک کار ناروا و نازل بشمار می‌رود، وجود پدیده‌ی اجتماعی بی‌سرنه‌ای و ۳۲ میلیون فقیر در ایالات متحده یک امر اجتناب‌ناپذیر و طبیعی جلوه خواهد کرد. فقرا همواره ناچار به اختصاص درصد روزافزونی از درآمد خود جهت اجاره‌ی

مسکن هستند. آن‌ها اکنون بیش از ۵۰ درصد درآمد خود را، پس از کسر مالیات، برای اجاره‌ی مسکن می‌پردازند. آن‌ها، واقعا، گیر افتاده‌اند. بیش‌تر از ۵۰ درصد درآمد برای اجاره‌ی مسکن و مابقی برای نیازهای ضروری‌یی مانند خوراک و پوشاک و... مساله‌ی اصلی، جریان شرم آور جا به جایی عظیم ثروت این کشور از ۸۰ درصد مردم فرودست جامعه به ۲۰ درصد بالای آن است. در این ۲۰ درصد نیز تنها یک درصد جمعیت است، که سهم عمده‌ی این ثروت را نصیب خود می‌کند. این شکاف عظیم طبقاتی، تنها گاهی و آن هم به مثابه یک آمار عادی و طبیعی - مثل میزان محصول ذرت در کانزاس - در اخبار رسانه‌های گروهی انعکاس می‌یابد. ایالات متحده دارای بزرگ‌ترین شکاف بین افراد ثروت مند و فقیر در سطح جهان است. این شکاف، سال به سال، گسترش بیشتری هم می‌یابد. و این امر اتفاقی نیست. سهم کارگران آمریکایی از درآمد کارفرماهای شان، در قیاس با کشورهای مشابه، بسیار پایین است. یک مدیر عامل معمولی در ایالات متحده، ۳۴ برابر یک کارگر کارخانه حقوق می‌گیرد. (حقوق کارگر آمریکایی از کارگر ژاپنی، آلمانی یا سوئیسی نیز کمتر است). مزایای چند میلیونی و حتا چند میلیاردی مدیران بنگاه‌ها، نشان می‌دهد که ارتباط منطقی بین کارکرد این بنگاه‌ها با میزان حقوق در آن‌ها وجود ندارد. اسناد و دلایل واضحی در این زمینه وجود دارد. جا به جایی عظیم ثروت در ایالات متحده به سمت اقلیتی در بالای جامعه هر چند در رسانه‌های گروهی منعکس می‌شود، اما متأسفانه با احساس خشم و نارضایتی و با هشدار و واکنشی که لینکلن استنفر، ایدا تاربل، فرانکلین روزولت و هر یک از رهبران سیاسی و رسانه‌های دوره‌های گذشته از خود نشان می‌دادند، هم راه نیست. رفتار رسانه‌های گروهی اصلی جامعه در توجیه پدیده فقر با توسل به «انجیل متی» صورت می‌گیرد. اما معلوم نیست، چرا برای این‌ها نصایح دیگر انجیل اهمیتی ندارد، برای مثال این که: «رد شدن شتر از سوراخ یک سوزن آسان تر از آن است که ثروت مندی به بهشت خداوند راه یابد!»

سئوالی که پیش می‌آید، آن است که چرا در سایر کشورهای ثروت مند این میزان فقر آشکار وجود ندارد؟ پاسخ روشن است. در کشورهای ثروت مند دیگر، امکانات کار و مسکن و سیاست منطقی مالیاتی وجود دارد، که مانع ظهور فقر مزمن و پایدار - در قیاس با ایالات متحده - می‌شود. مشکل ما، به طور کلی، توهمی است که توسط رسانه‌های گروهی اصلی دامن زده می‌شود؛ همان رسانه‌هایی که برای تصحیح و جبران اشتباهی که در چاپ اسم یک سیاست مدار صورت می‌گیرد، «ستون اصلاح» راه می‌اندازند. این توهم پراکنی رسانه‌های گروهی، که به نوبه‌ی خود با حمایت سیاست‌مداران توأم می‌شود، مردم ایالات متحده را با این دروغ بار آورده که گویا در این جا از ثروت‌مندان به شکلی بی‌رحمانه مالیات‌های سنگین گرفته می‌شود. اما این حقیقت ندارد. ایالات متحده در میان تمامی کشورهای مشابه، با احتساب میزان مالیات‌های محلی و دولتی، کمترین مالیات را از ثروت‌مندان اخذ می‌کند. این توهم پراکنی، طبعاً، وسیله‌ی مفید و موثری در خدمت مبارزات انتخاباتی است. ما شاهدیم، که چگونه در مبارزات انتخاباتی برای کاهش مالیات‌ها وعده داده می‌شود و این موضوع که «افراد ثروت مند در محاصره‌ی مالیات‌های سنگین قرار دارند و باید از شر آن رها شوند»، به امری مهم در مبارزات انتخاباتی بدل می‌گردد. به همان اندازه‌ی که رسانه‌های گروهی تمایل بسیاری به شناسایی مقصرین مشکلات اجتماعی دارند، اما در این مورد خود را به فراموشی می‌زنند. در طی نیم قرن گذشته، درآمدهای مالیاتی دولت فدرال آمریکا - که توسط کمپانی‌ها پرداخت می‌شد - کاهش بسیاری یافته است و جبران کسری ناشی از این کاهش مالیاتی بر عهده‌ی مردم قرار گرفته است. بر اساس آمارها، سهم کمپانی‌ها از درآمد دولت در سال ۱۹۴۰، حدود ۴۰ درصد بود. اما این رقم در سال ۲۰۰۰ به میزان ۱۲ درصد رسید. حتما می‌توانید تصور کنید، که چه کسانی این کسری درآمد را از جیب خود می‌پردازند؟! در شرایطی که پول به فراوانی وجود دارد و ثروت ملی رشد یافته، اما مالیات کمپانی‌ها بسیار پایین آمده است. میزان

این مالیات در سال ۱۹۵۵ در حدود شش درصد تولید ناخالص داخلی بود، در حالی که هم اکنون تنها ۲/۵ درصد است. درآمد مالیاتی ایالات متحده، که ۳۴ درصد تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌دهد از تمامی کشورهای صنعتی دیگر، غیر از ژاپن، کمتر است. این رقم در کانادا ۳۶ درصد، در آلمان ۳۹ درصد و در سوئیس ۵۰ درصد است. بی جهت نیست که در اکثر کشورهای مشابه، مردم از امکان سلامت عمومی و مسکن تضمین شده برخوردارند و از حیث بهره مندی از امکانات اجتماعی دیگر نیز از مردم آمریکا جلوتر می‌باشند. بیشترین نرخ درآمد مالیاتی دولت فدرال از پرداخت مالیات ثروت مندان، تنها یک

بار به ۷۰ درصد درآمد دولت رسید. اما پس از آن ثروت مندان برای فرار از پرداخت مالیات، بهترین حساب داران را استخدام کردند و تنها عدهی قلیلی از آنها مالیات مناسب ثروت خویش را به دولت پرداختند. در سال ۲۰۰۰، نرخ درآمد دولت فدرال از پرداخت مالیات ثروت مندان به میزان ۳۹ درصد کاهش یافت. (این رقم، البته در واقع ۳۳ درصد بوده است). دولت بوش می‌خواهد این رقم را تا ۲۵ درصد پایین بیاورد.

اما باید در نظر داشت، که هم زمان میزان برخی مالیات‌ها رو به افزایش است. به دنبال زیان دولت فدرال از بابت پرداختن مالیات‌های مناسب توسط ثروت مندان، مسئولیت جبران این زیان بر عهدهی مالیات کنندگان کم درآمد قرار گرفته است. فقرایی که درصد بیشتری از درآمد خود را، به جای ثروت مندان، مالیات می‌دهند. در واقع، به دنبال تفویض مسئولیت اخذ درآمد مالیاتی از سوی واشنگتن به ایالت‌ها و شهرهای آمریکا، مسئولین محلی به درآمد مالیاتی چوب حراج زدند و به شکلی افراطی سیستم مالیاتی کاهش یابنده را به اجرا در آوردند. درست همین جاست، که فقرا مجبور به پرداخت مالیات‌های سنگین از درآمد کم خود می‌شوند؛ امری که بی سابقه است. بر اساس گزارش «موسسهی شهروندان

برای عدالت مالیاتی» و هم چنین «موسسهی مالیات بندی و خط مشی اقتصادی»، در سال ۱۹۹۵، ۲۰ درصد پایین جامعه از حیت درآمد خانوادگی در حدود ۱۲/۵ کل درآمد مالیاتی محلی و دولتی را تامین کرده‌اند، که شامل مالیات بر املاک، فروش و پول می‌شود. و این در شرایطی است، که ۲۰ درصد بالای جامعه تنها ۸/۵ درصد از درآمد خود را به عنوان مالیات می‌پردازند. باید در نظر داشت، که ۷/۵ مالیات بر فروش، درصد بالایی از درآمد یک کارگر کم درآمد را تشکیل می‌دهد، اما همین رقم به نسبت درآمد یک فرد ثروت مند بسیار ناچیز است. دست مزد ناچیز کارگران به ازای کاری که



می‌کنند، یک اهانت بزرگ به آنها است. کمپانی‌های سرمایه داری که زمانی دست مزد کارگران را افزایش می‌دادند، اکنون برای جلوگیری از بیشتر شدن دستمزدها تلاش می‌کنند. ارزش حداقل دست مزد در سال ۱۹۷۰، در حدود ۲۹ درصد بیشتر از سال ۲۰۰۰ بوده است. بر اساس بررسی «موسسهی سیاست اقتصادی»، در سال ۱۹۷۰، کارگران با حداقل دست مزد بالای خط فقر زندگی می‌کردند، اما در سال ۱۹۹۸ تنها ۱۹ درصد آنها بالای خط فقر قرار داشتند. ایراداتی که در مورد افزایش دستمزدها مطرح می‌شود، اغلب این است که برخی از مشاغل با دست مزد بالا از دست رس همگانی خارج شده و شرکت‌های کوچک نیز با خطر ورشکستگی مواجه می‌شوند. چنین ایراداتی، در واقع، بی معنی و بی اساس است. «موسسهی سیاست اقتصادی»، از همین

رو، تاکید می‌کند که افزایش دستمزدهای نازل به هیچ وجه به ورشکستگی شرکت‌ها و از دست رس خارج شدن برخی مشاغل منتهی نمی‌شود. آنها که به دستمزدهای نازل اعتراض دارند، اغلب به دست مزد کم نوجوانان اشاره می‌کنند و می‌گویند، که با این وضعیت آنها نمی‌توانند مولد باشند. اما باید در نظر داشت، که در سال ۱۹۹۱، در حدود ۷۱ درصد کسانی که درآمد نازلی داشتند از میان بزرگ سالان بودند. در شرایطی که سقوط «متوسط صنعتی داوجونز» در طی بیست سال گذشته همواره تیتر اول رسانه های گروهی بوده است، تا دولت برای حل مشکل آن اقدامی را در دستور کار بگذارد، اما وضعیت کار و

مسکن و خوراک و پوشاک ۳۲ میلیون آمریکایی در سی سال گذشته تنها به اندازهی یک داستان و یا گزارشات و آمارهایی بی اهمیت، که باید در صفحهی آخر رسانه های گروهی منعکس شود، ارزش دارد. وجود یک طبقه فقیر، در حالی که فقر آنها اجتناب ناپذیر است، برای کشوری که خود را «رهبر دنیای آزاد» می‌داند، شرم آور است. اگر چه سیاست گذاران واشنگتن و کمپانی‌ها برای به عهده نگرفتن مسئولیت و فرار از حل مشکل فقر به کتاب «انجیل متی»

متوسل می‌شوند و می‌گویند: فقر همیشه با ما خواهد بود، اما تجربهی کشورهای ثروت مند دیگر مانند آلمان، فرانسه، انگلستان و کانادا نشان می‌دهد، که پاسخ به مشکل فقر بیش از آن که در «انجیل متی» وجود داشته باشد، در کنگره و سابقهی آن وجود دارد!

* * *

Ben H. Bagdikian نویسنده و روزنامه نگار آمریکایی و نخستین فارغ التحصیل رشتهی روزنامه نگاری از دانشگاه کالیفرنیا در برکلی است. از وی تالیفاتی چون «فقر در آمریکا»، ۱۹۶۳، و «انحصار رسانهای»، ۲۰۰۰، چاپ شده است. مطلب حاضر از منبع Znet (Daly Commentaries) انتخاب و به فارسی برگردان شده است.

* * *